هوالمستعان

[illegible]



و به نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

ای برا احدیت ز آغاز / حی ازل و ابد هم آواز

ای سایه مثال گاه بینش / در حکم وجودت آفرینش

ای کالبد آفرین جانها / گوهرکش رشته زبانها

ای مبدع آفرینکاری / سرمایه ده بزرگواری

ای قطره ابر و زند ریح / در حلقه طاعتت به تسبیح

ای داده صلای خفته را آغاز / حی آمده از عدم باواز

ای برتر از آنکه دیده جوید / یا نطق زبان بریده گوید

ای هم

ای هجر تو پیش از ازل معقو / کانجا نتوان فکند لنگر

هر ملک از چه دیر یابست / با بحر تو چون خطر برابست

عقل از کرمت به نکته دانی / دریای گهر کف معانی

هستی تو بنجر بیکرانست / واندر همه قطره عیان است

حرفی نه زماه تا بماهست / در ذات تو مختصر گواهست

از مملکت تو ربع مسکون / گردیست ز گرد بارگاه ل

از صنع تو در سواد بینش / جای مثبت آفرینش

سررشته رشتهای هستی / ور نه گره سپهر بستی

یکدانه ز مزرعی زمین است / گردی همه خلق خوشه چین است

یک نقطه ز کلک آسمانست / کانشای دو کون شرح آنست

نه طاق مقرنس افریدی / با مشورت کس آفریدی

شد عقل عقیله چون فلاطون | در فسحت تو خم‌نشین گردون

مجنون تو [illegible] شکسته | زنجیر سپهر را گسسته

[illegible] زبان خامه گویان | در بحر تو کی رسد بپایان

[illegible] | عنبر ز تو خنده [illegible]

در اوج ز برج [illegible] | گه تشنه ز سایه [illegible]

عقل از طلب [illegible] | عنبر ز تو [illegible]

صورت گرت [illegible] تیز | از طبع [illegible]

[illegible] حال | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

هر کس که لطافت [illegible] | [illegible] لب [illegible]

حکم تو حکم [illegible] کس را | در بحر چه اختیار کس را

آن قوم که حاکم [illegible] | حکم تو [illegible]

جان [illegible] | جنبیدن ما ز قوت [illegible]

گر [illegible] | از شهر [illegible]

چون حکم ترا [illegible] | هر جا برود اختیار [illegible]

هر چیز که [illegible] | شد [illegible]

گر بحر [illegible] | [illegible]

[illegible] زبان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

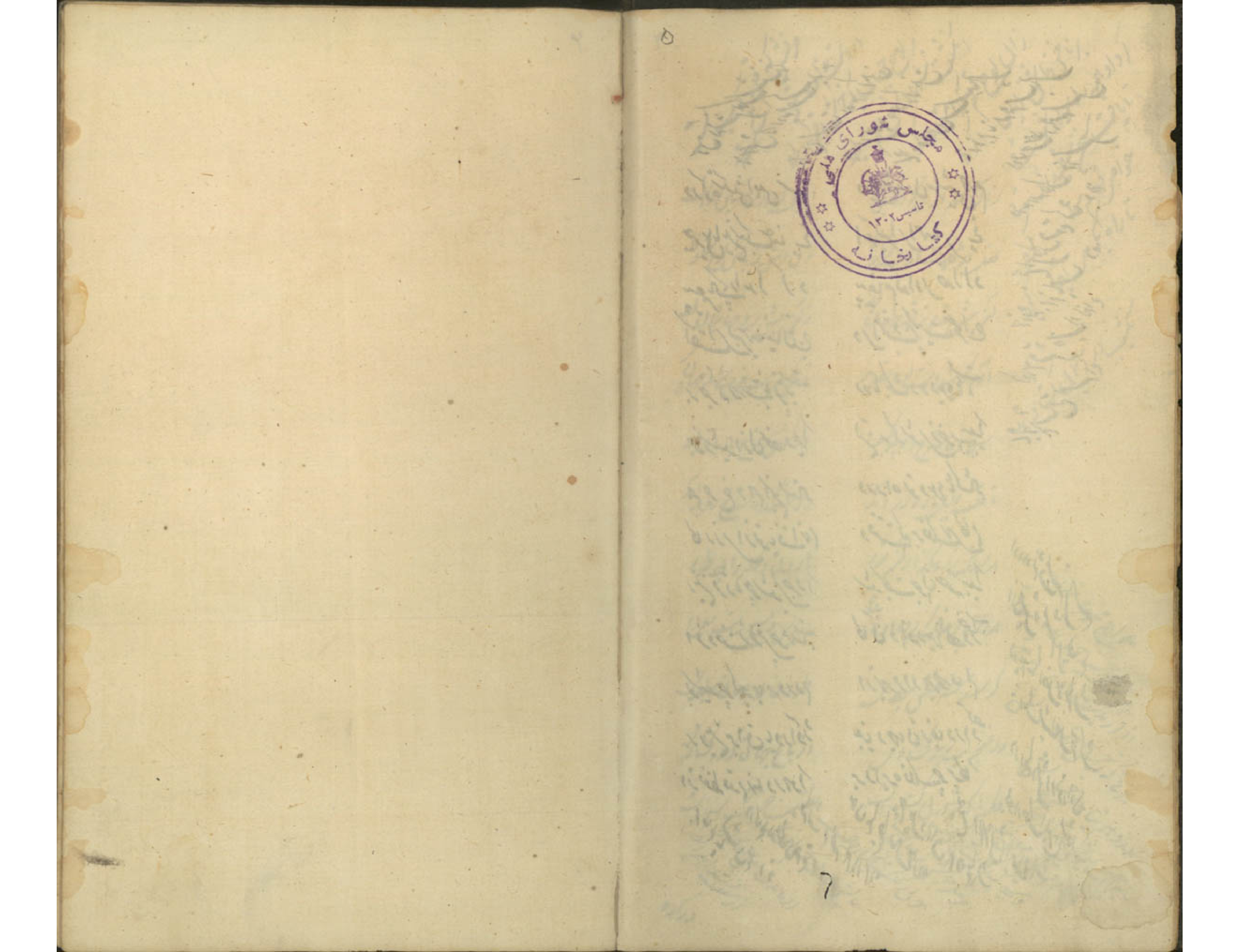
[illegible] | [illegible]

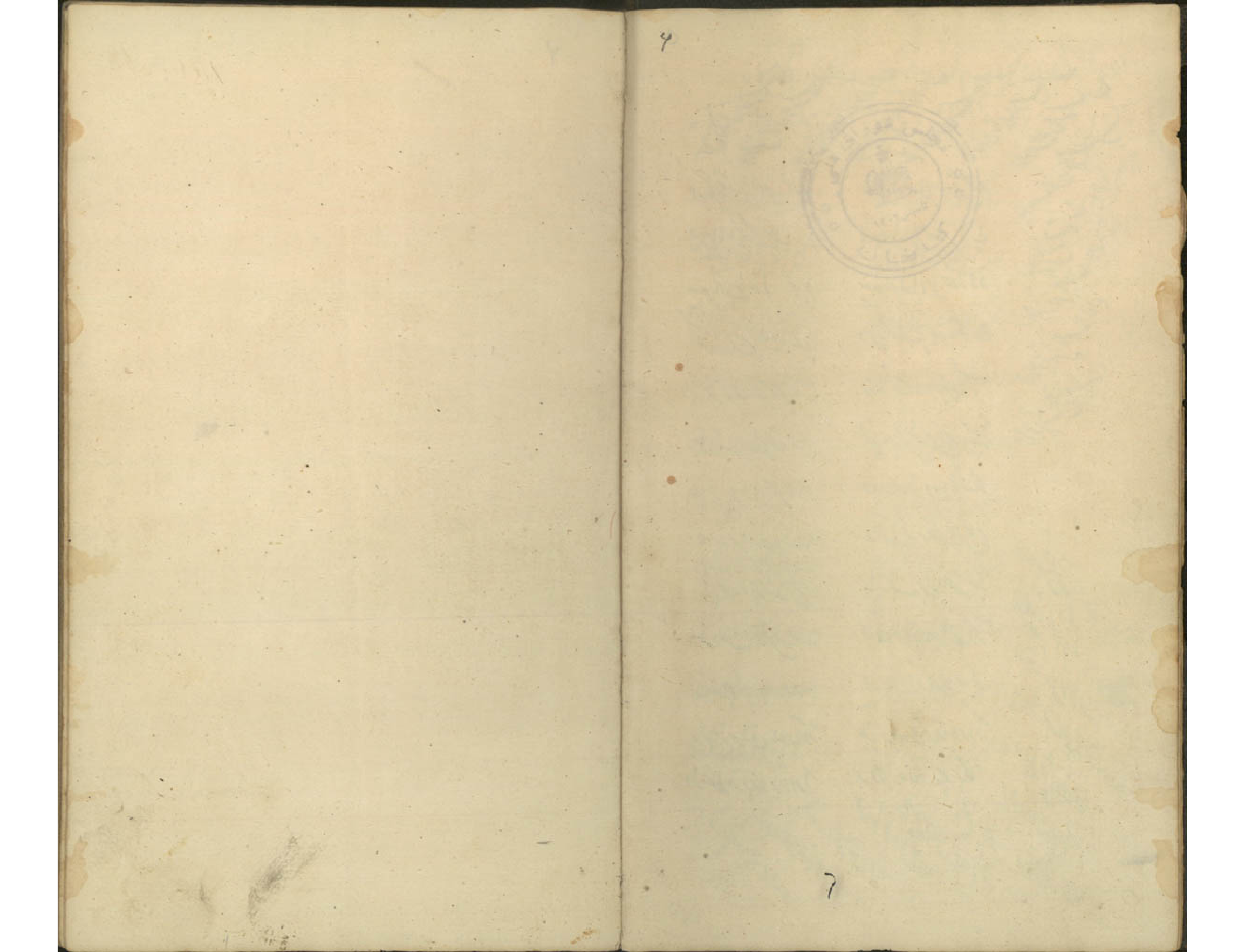
[illegible]

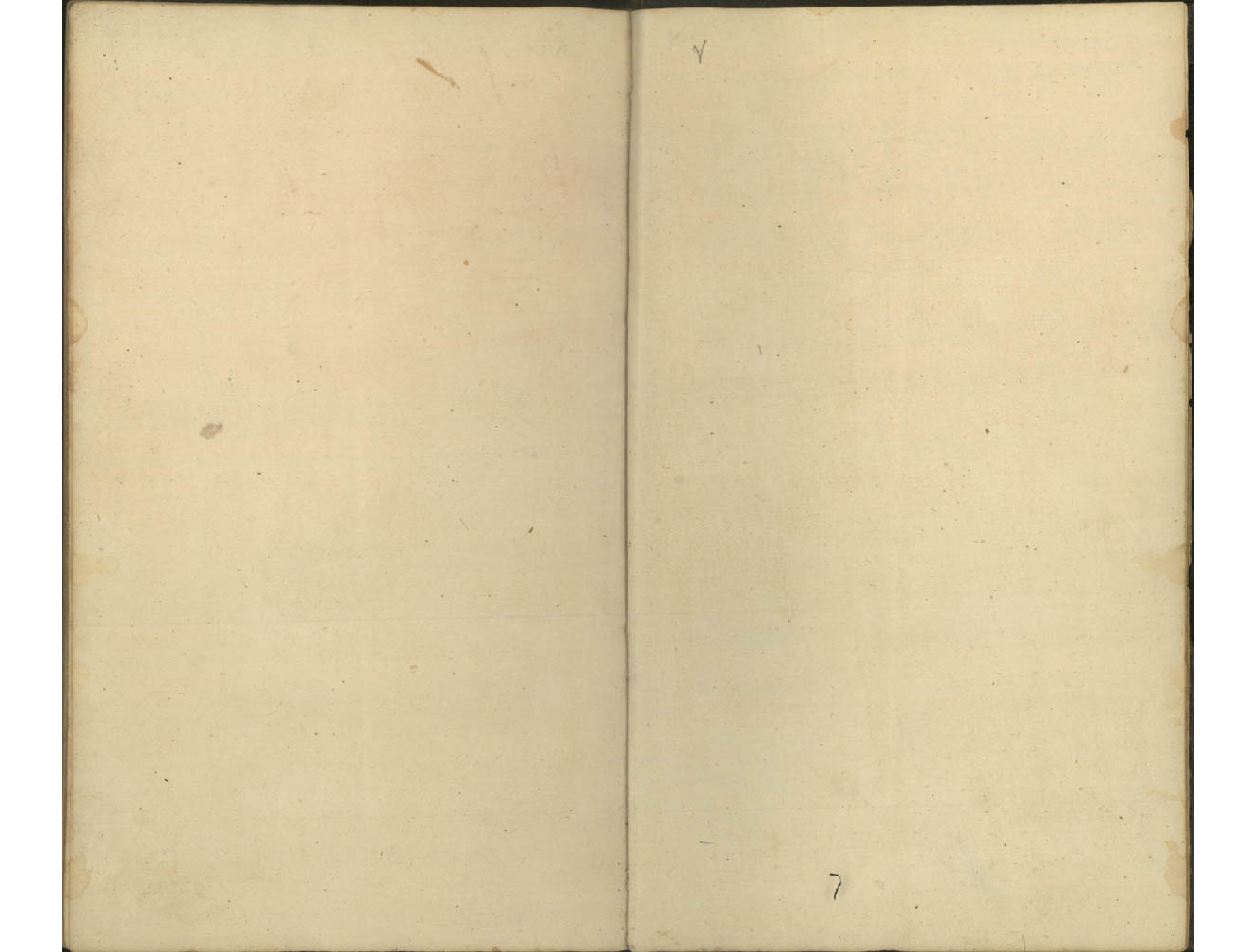
زان مهر ازل که در کفش داشت | افتاب ابد در آستین داشت
عقل از کلمات اوست محفوظ | دل عرش ز بالش لوح محفوظ
لنگر پیش قدم ترا از جهان بود | زانکه پیش رو جهانیان بود
آدم که شرح است لوح تصویر | زانکه صورت خوب شد جهانگیر
سجاده شرع او چه بگشود | در کشتی نوح بادبان بود
تا قلب خلیل از و زر آمد | ز آتشکده سرخ رو برآمد
در سنگ ز راه کرد از آن نور | هارون و کلیم را به طور
در رزه ز رفعت راه او تاج | ادریس و مسیح رفت معراج
گر رسته شد بغنش مجوی | طوفان بلا جهان ربود
در غنچه لب ز برگ دری | از باغ جهان که ورک رک
علمش که ز ازل کشیده است | نقشش چو تا فلک رسیده است

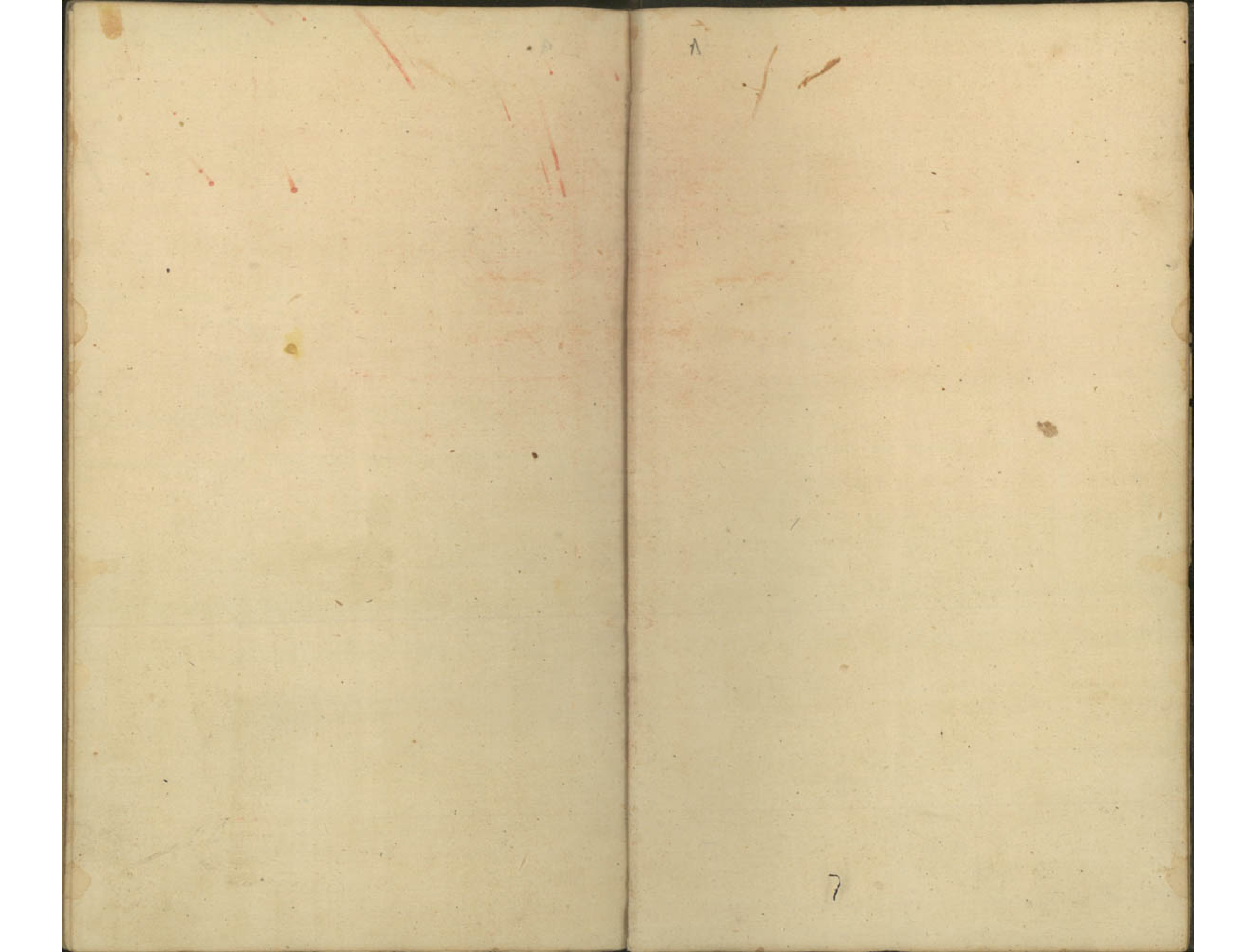
در کوه

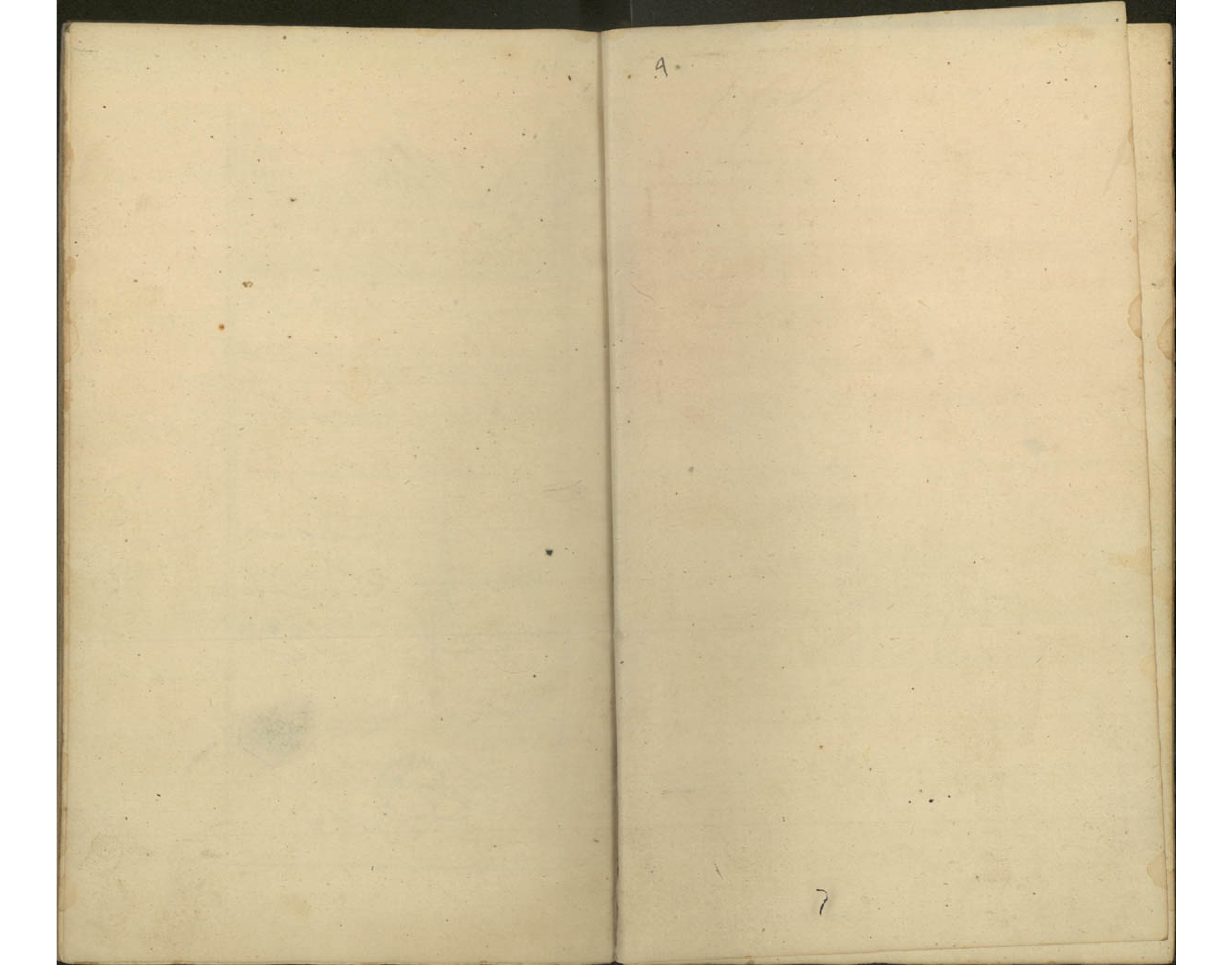
در کوه شکستش آهنی سم | در چرخ ز دل بریشمی جرم
جبریل ما بین سبک عنانی | آمد برا او ربانی
پیغمبر پاک را ندا کرد | پیغام که داور خدا داد
گفت ای سر جهانیان تاج | در این شب تیره شبیت معراج
بر خیز که درست باز نوبت | در ها بگشا دو دیده هابت
خورشید ازل بخود دیده‌ات | لیکن به که شوی ز خوب بیدار
هم چرخ و هم انجم سینه | در راه تو دیده‌ها گشاده
کار زمی از تو یافت انجام | وقت است که بر فلک نهی گام
زین مژده چو شد ز خود جدا | شد بخت جوان خفته بیدار
افروخت ز فرح چو مهتاب | کان وعده دیده بود در خواب
پوشید چو کعبه جامه در دم | از نور مراد هر دو عالم
بر زین براق پا در آورد | بنیاد جهان ز جا در آورد
از نقطه قدم نهاد در راه | بر دایره فلک چو پرگار


مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

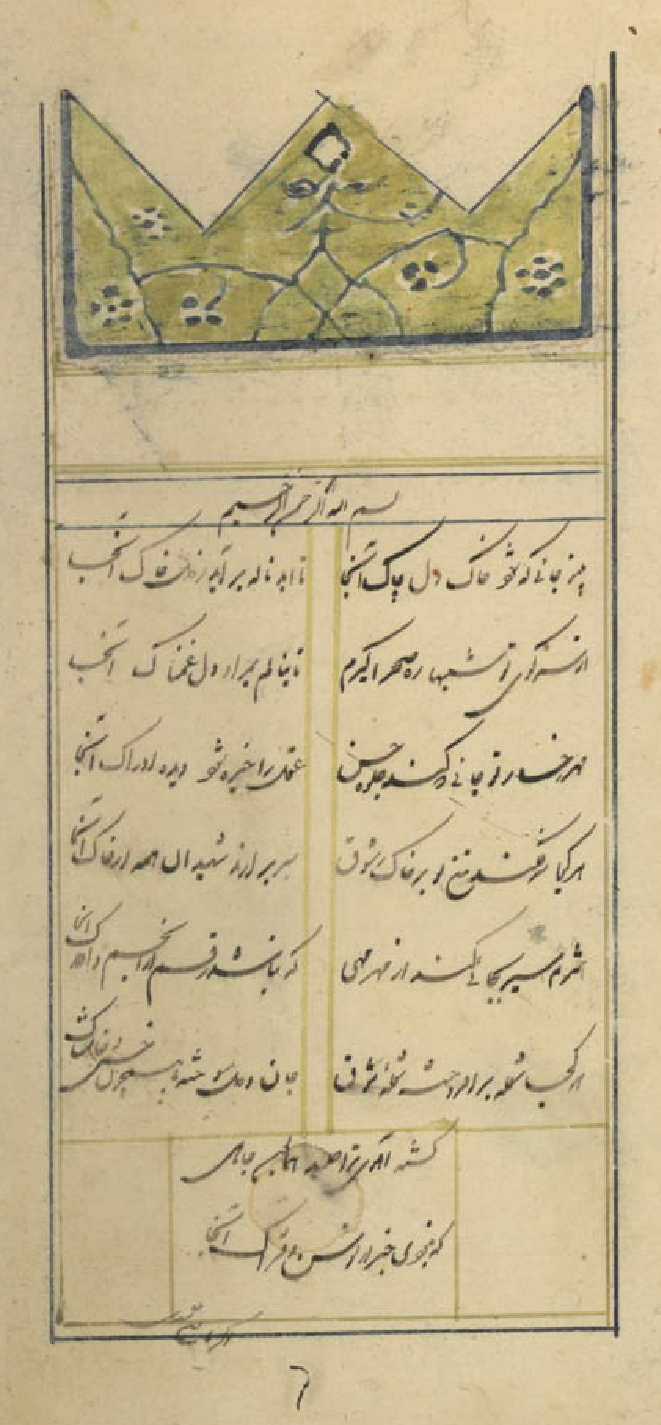












بسم الله الرحمن الرحیم

مرز جانانه که شد خاک دل پاک آنجا | تا ابد ناله برآید ز دل خاک آنجا

از سر کوی تو شبها ره صحرا گیرم | تا بنالم ز برای دل غمناک آنجا

مهر رخسار تو جایی که کند جلوه حسن | عقل را خیره شود دیده ادراک آنجا

هر کجا تیغ تو [illegible] بر خاک [illegible] | سر برآرند شهیدان همه از خاک آنجا

[illegible] که نه از مهر [illegible] | که نیابند [illegible] آنجا

از [illegible] برآرد [illegible] | جان [illegible] آنجا

کشته آمد [illegible] جامی
که نبودی خبر از [illegible] آنجا

اگر داغ تو بر سینه چاک [illegible] آه [illegible] | همه [illegible] جهان [illegible]

[illegible] اگر [illegible] | گل [illegible] از گلستان [illegible]

چو [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چو [illegible] | [illegible] گریبان

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | اگر [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] اگر [illegible]
[illegible]

چون نهند رو در [illegible] وداع [illegible] / خارخار وداع دیگر [illegible] را

[illegible] / چمن [illegible] که آینه [illegible] را

[illegible] / در [illegible] را

[illegible] با وداع [illegible] / بار [illegible] را

[illegible] وداع / برگ [illegible] را

[illegible] وداع عشق

کاش [illegible] را

گر [illegible] دارد را / چیست [illegible] اضطراب [illegible] دل را

سینه [illegible] / تاب [illegible] را

[illegible] / ساخت [illegible] را

[illegible] / [illegible] را

چشم [illegible] گریه [illegible] خون [illegible] / [illegible] را

[illegible] / [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

[illegible] را

[illegible] را / [illegible] را

[illegible] را / [illegible] را

[illegible] را / [illegible] را

[illegible] را / [illegible] را

[illegible] را / [illegible] را

[illegible]

[illegible] را

[illegible] وداع را / [illegible] وداع را

[illegible] / [illegible] وداع را

[illegible] / [illegible] وداع را

[illegible] / [illegible] را

چو زلف یار پریشان سرم رو برآ

از حال عجیبه دوماغ مرا

خانه گر تاریک بُد در شب هجران مرا — برگ ریحان شمع دیدن پارخ جانان مرا

قاسم چو کمان شد در گرسته چین گرم اغز — ترک سر چشم بار بر کوه سر گردان مرا

گر هجر تو زنم گو اهم در ملک عشق — کش از سنگ ملامت خانه جیبه مرا

منکر هم باز جوفا د کباب شد — همچو نی خاص از برای ناله و فغان مرا

ترک چشم بار از نو شم جبه شده — ترک این دل لحم چون خون غلطان مرا

به آسمان چمن گر دوشت شر بند گی

الکار را دیدار السلام گشته پنهان مرا

بیت اینه مال اگر مار ستان مرا — کار صحت بد ولیو جان مرا

از رحمت سر و بر فز ازم سر — داد قیمت ارادت جان مرا

بود چند در هجر ما امید م — رگ به پای گم چشم حرف ل مرا

چو چای سر مسئله هجر ملک را بر — اگر زبانه بدی آتش نهان مرا

بیت هجر تو جام فنای اگر غنی — که گفته بر لب هجران مرا

چنان بشکر دهان تو گم شده از کشر — هم حال تو یابم گم گشت ل مرا

گم چار هم ایم تو در خوابی ری

کم فنا سخن چشم پیش از نان مرا

روز وصلت یک عشق بکش از مرا — لب هجر گرفتن باز کرد مرا

لب بهگی خنده بار عشق رنگ — سر چشم چند تران داب جبین از مرا

بیت بر وجان چاک دلم کار دگر — تیغ زلف ده است برده ر مرا

صد ره بسم هجر ستمگر روز زیر عشق — باز اراده بر وال عاشق ر مرا

جان دهم همچو جان عالی حسنی

شنه عشق اگر گشته ارادار مرا

گر ده نخوه صل الستی و تو جو بشر مرا — گر خیال غیر از جنبه در اهشر مرا

تا نیارم دم زدو از حسن تو بنما دو بر دهان — کاکلی از رسته ادعد جاهش مرا

از می سه قه در بزم وصال الاق بار — گر نگردی خنجر بستن وعده باهش مرا

که دوستی چه اگر دل به غمزه نازم پای

دست اگر دهی دمی با او هم جوی را

چمن همان سیده اشتم روان چمم

را که غم رسم بر نجی با رفیق دوش را

با دهن هست نه زده کاکل دلدار را

بگذر از کفر ای شیخ و سر زلف بت

بهم افسرده رکعات تبا لکن باز

طالع دل کش باز آسمان زد

هست جای سلاطین اسپه صلاحی لکن

که همه چاک چو شانه دل صد پاره را

تار تسبیح تو در رشته زنار را

ساخت گرم آتش رخسار تو بازار را

گر تو بیاد وفا با رخ جفا کار را

هست ایه قدر ای تو گرفتار را

گره چاشنی صحبت ما هم زانک

هست برد دگر از درد لکه هست را

ثبت در یاد شبها خبر از مه ما را

صورت ان خانه مستی نه در ان کو

شیر ادب بر سر کوی تو فرو آمد هم

مه با نامه سلامت در ره ما را

با ز جای خاله اهلای لور نا که ما را

برد نا گاه لبی تو در ره ما را

بارها بر سر آن بحر که شبنم موج

که همی بار خبر از تو ما را

تا که بر خاک در سر به بخت فشم نویش

نالد از هجران گسند اله ما را

بعد از آن صبح دم جان بسی ما را

پس از آن محو مه منی بار جان هم

بو با کلاش در در هجران هاس آمد

از ان سر کشته باده سبزه ای تو جوان

بر رقم زلف تو آن که در دو هجر کم

روه اگر نگاه تو با رسم آتش ما را

نیک لب می آن لب هم با صحو ای ما را

چو رخ کوب لم که بی آتش ما را

دل شود اه کرده دست عطر ما را

چو شب لب شبنم از ما را

هستم همه سحر لم که با در سرخ

دست بر جستن او حجم ما را

غم از ده چو جهان حب هجر ما را

اگر به عشق ما ان تسبیح دار بزرد

از که با لب حور شبه وادی ربع جاشت

محو کرده لبی عالم دگر ما را

تا مرا نجات انسبح در عطر ما را

بر افشانه ای خشت کوه ما را

چو بحر خاک تشنه‌ام خشک لب ملکن — درون زروح سعادت پر گهر ما را

کباب سازم آتش من — زناله‌ات آب غنچه

که شد زیر هر قفس — قسمت اشک در ما را

برانگیزم پرده خبر آن ... ز خشم [illegible] ما را — بوی [illegible] ز سنبل [illegible] ما را

ملکش [illegible] سینه [illegible] — چو تیر [illegible] بردن [illegible] خار [illegible]

سنده [illegible] خاک [illegible] — نه از باد [illegible] [illegible] ما را

کسی کز شرح دردم [illegible] — باب [illegible] از آتش غم [illegible] ما را

دلم ناکام گشته غم چندین [illegible] — چادر [illegible] کشی [illegible] جان [illegible]

لب [illegible] [illegible] ما را

چه [illegible] چشم [illegible] ما را

بس [illegible] بر جان [illegible] — [illegible] ما را

[illegible] — زاله [illegible] قطره [illegible] ما را

باسبحان [illegible] — [illegible] ما را

[illegible]

بت در صحرای عشم [illegible] — بت [illegible] ما را

[illegible] — بکرم [illegible]

[illegible] — منزل [illegible] صحرای [illegible]

[illegible] سینه [illegible] ما را — چنانم [illegible] داغ [illegible] صحرا [illegible] ما را

زداغ [illegible] عشق [illegible] — سر [illegible] ما را

زلبش [illegible] — از [illegible] آسمان ما را

چو [illegible] — [illegible] ما را

خوش [illegible] — چو [illegible] ما را

چو [illegible] ما را

[illegible] ما را

[illegible] ما را — [illegible] ما را

[illegible] — بت [illegible] ما را

[illegible] خوش [illegible] — [illegible] آینه [illegible] ما را

هر کز از ملک حسن و نکو نام انشا شده
گر طلبی ده علاج جگر خسته ای که ما را

خال سیاه بهار رخ لب
لب ... لب
دانه در خور مجمر
... ما را

تن از تب و تب تن گرم و در آتش بجان ما را
در تاب و تب ز حسرت انگشت آتش کباب
تر از گل عرق نواب گلاب ... تب لکن
با ذکر ... دهی ... تابان

رخ برخی تا آب ... آتش ... ما را
مکن ... گل از داغ دگر آتش بجان ما را
بر آن آتش ... سوزد بیجان ما را
چه ... حال ... همه سوز نهان ما را

همایون ... خوش ... دیبات
سوز ... ناید بر لبان ما را

... اورده ... ناب
... در ... ناب
... خال
... اورده ... عشق
... اورده ...
... در ...

... بخواب ... سر ... دهم
بر ... سر بر ادهم در خلاب

بر آن ... نگری ... اورده ش
بر روی طبع همایون ... کله

زلف پریشان تو از مشک ناب
غنچه ... در همه عالم ... ت
تا ز رشک ... گردد گلش
هست بچشم الف ... ش
لاله ... از تاب ... ب

پنجه ... بر ... ب
بسته ... سکی ب
رشته جان ... ب
راست چو سروی ... ب
هیچ حبابیست برای شراب

... ش ... ت
... ب

... ا ... ها
... ه ... ها
... اسر ...
... ها

وا ... چو ...
... ع ... ه ... ت

گسستی عمر لعبد اثر حسن تو
با غم محوال دل پسته خار جستی درست

در سحر جا ... زچه استاد دیده ام
ان ... با بابل ... دیده ام

بر غم جوانی ... عاشق چپ ... رست
شب بیا هم ... ز با ... در ...
نامه ام را ... دل ... در ...
گر گشتم ... ان از ...
دلبر ... از ... کشت است

بخت ... از ... که ... با ... رفت
آه اگر آید کسی ... و گرید با رفت
چشم ... ظلمات ...
در آن پیغام ... دل ...
چو ... خون ... سر ... رفت

گفت هستم ... از ... در ...
دل ... بر ... قسمت ...

شب ... در ... گردون
دستی از درد دل گو گریبان ... چاک
... ز ... روشن

پا ز ... آه دل گریه ... رفت
اگر ... گریبان ...
اگر ... بر ... ...

چشم ... ازو ... دل ...
اگر ... بود ... کشتی ...

چه گر ... بسماران ... ...
لب شهای ... ...

لب که ... چون ... خاک ...
اگر گاه سجده در ... سجاده چشم
از خاک ... در ...
... ...

چهره ... عب ...
... ... است
آنچه در عمر ... است
هر که ... است

... ...
او ... است

از ... است
... ...
... ...
... ...

... است
... ...
... است
کوی ... است

شبهه نیست در شوق اهل ایمان [illegible] — از [illegible] جهالت [illegible]

بعد عمری که از برم آن جان [illegible]
که قلم [illegible]
چون [illegible] خاک [illegible]
از خمار ناامیدی بر لب آمد جان من
از سر [illegible]

[illegible] در [illegible]
در طلب [illegible]
[illegible]
گرچه در دور [illegible] عشق [illegible]
چمن [illegible] آن بت [illegible]

تب [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
صبح [illegible]
[illegible]

[illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible]

از [illegible]
چمن [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

غنچه [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لعل [illegible] جام [illegible]
آن [illegible]
[illegible]
آن [illegible]
[illegible]

۱

آتش زانی شعله در زهد ریا در گرفت

رشته تسبیح شیخ از ته طاعت گسیخت

الحال که گشتم ضعیف از غم سودای تو گر دو ایم در پی ات درد ما از در رفت

رحمی بر احوال دل مرده بر حسم پروانه وار زانکه نمی باید بردن از دو زلفش راست است

پا بگل رفتی آه در غایت انتظار از کرم بیچاره را مال عیاری بی جگر و داشت

از همه عالم گرفت [illegible] و آهی عنبر دارد

باغ فلک غنچه آنکه رسد و راست

خال رخ زار دلکش سیراب لاله رست ماه و تاج را حاجب زلف ریحان است

سرو دمیده رفت در رگ یاسمن در باغ حسن ملک الکل کلاله است

بر حرف شمس بنده دل دولت عشق آب چه دیده بکس که این رسالت

چشم الله کرم نظر پاس صبح چه شد قسمت او گردش دوران حواله است

در جام عدالت بهر سلطان مدح

ار آنکه سحر جم در که این پیاله است

[illegible]

ستم چه غوغاست که بر شهر دل رسید از غمزه ناخن جان شهر [illegible] رسید

باغ امید ما دار [illegible] چه کنم طالع تو دولت گو ز حسرت [illegible] رسید

ای طالع من تو در نار و بار رسید آتشم ای کیست که از غم جان [illegible] رسید

اول شنیدم رفته ز حسن دیدم آنچه شنیدم از دور حسن ول امید دل ار رسید

شادی و فرح ها آن که شمعی عمر ما

چون باکمی فش بار غم او بال رسید

هر کز کاه دل از شکر لبی شیرین شد سنت ای سیل شکر از آنی لبش شد

حسن دل بار اغم گفته ما بچه ز حسن چون صنم ان حرم آن کمال رسان شد

کعبه کان عارت ز شکر تا دره دورانی آلکن بسکن دل ز ترب عشق و دل شکسته

کرده که مرده آن غمزه دو چشم خمار است که سری که دمه ان کامل شکسته شد

از تماشای رخ دلبری تو دلبر ای دیده از نظاره است بلبل عشق جان شد

از همان کس بهر بانی عنبر او آزرده شد

کس ای عشق بازی را بدین آیین شد

براه او چنین کز جان پاکان خاک غلام اوست | سر بر خاک راه یار جان پاک غلام اوست

بیادم دیده لب او چشم او بآنکه می‌دانم | هلاک جان من آن غمزه بی باک غلام اوست

دلم در سینه تنگ آمد ز غم لیکن مرا پیش او | که از تیغ جفای یار روزی چاک غلام اوست

اگر آن ترک صید افکن چابک چو دل دوم ... | هزاران کس ز هر لب به فتراک خواهم

تو ای خورشید تابان را مینما در چنین ذره | بهای محوان ... غلام اوست

اندوده هر ... است ارزنده لیک می‌دانم | که آخر در رهش این اندوه ما خاک خواهم

همان ... رحله ... آخر

دل ... آمد ادراک ...

ناکام از غم و هجران می‌کشد | جان را ز غم ز دست روان می‌کشد

تحویل ... دلم از خیل بتان | تا او ... سر از ... می‌کشد

در کوی تو از ضعف نالم دگر نیست | در عین وفا ... کشته

ارخانه شب ... گوش ... | تا سجده ... بروان ... کشته

چون ... دو در دو ... عشق ... | هرگز ... پیاله ... کشته

[illegible] 7

در حمد ... السما ... [illegible]

از ... به ... ز گون می‌کشد

جان بر لب آمد و جانم را خبر کنید | ای ... همنفسان خبر کنید

طوفان اشک خواست ز گرداب چشم من | زان موج فتنه خیز جهان را خبر کنید

ای ... درد جان من از تاب غم ... | زان دیده‌های اشک ... خبر کنید

علی ... بر ... منتظر | ... را خبر کنید

چون ... دل ... | ... خبر کنید

... صدر دین ... | ... خبر کنید

در ... جان ... رسید

... جان را خبر کنید

... | ... جال ... بسته

... | ... جدل ...

... | ... آید

مگر عکس رخ از آن شست با [illegible] مه است — به صد ادب و آینه جمال رخ تو

عجب در نظر ابرش عبیر زند — که دیده به عنبرین هلال ابرو شد

اگر چه چشمه خورشید آسمان دیده‌ام — [illegible] ندیده هلال ابرو

زاهدا حال بر آن حرف در حسن همایون

چنان که عشق آن ماه جمال ربا شد

اگر نیستی همه در صورت رخسار انشد — سوختگان همه در زلف سرگردانند

الهی ارجال اسیران سر زلف تو اند — که کیانی [illegible] زخم این چو نانند

همه شب بر ماه [illegible] شب حوری دارد — سیم و جم تر از این بر همه افزانند

ملکش [illegible] بر آن رخ رونق طالع — حلق [illegible] جان [illegible] مستم انشد

[illegible] که [illegible] آن خسته [illegible]

[illegible] خم [illegible] دل [illegible] سرگردانند

ستم [illegible] ناب حسن [illegible] خوبان جهان خو

[illegible] که مانند حسن [illegible] خو

دل ار گریه [illegible] مجلس — مگر در [illegible] که [illegible] نهان خو

به [illegible] که [illegible] بلا گم کن — [illegible] جان خو

[illegible] — [illegible] که [illegible] حیران خو

[illegible] باشد — که [illegible] نهان خو

[illegible] عشاق

[illegible] جانان خو

[illegible] — از [illegible] شد

[illegible] — [illegible] شد

هر کرا [illegible] زلف [illegible] — [illegible] شد

[illegible] — هر که [illegible] شد

[illegible] — [illegible] شد

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

غمزهٔ مستورهٔ باده اوروش عنبرلیکن … عشقی گیزلرد
کرشمه اکه لبه برشه وکاکل سلا … عشقی یورور جشن نمی گیزلرد
بلسون ایمن اوری لعل لورار بر دویران … عصمتی بسیند وعشق نی گیزلرد
بهشت رکریه خور اجیده اکه بار زدار … دوه سی سکیه عادت نی گیزلرد

غمزه اکر حالی اورکش اولمت

مه مسنده عشقم هجرت میکزار د

عشقم کسی شمار جرح تر دیده … دلکش دیدم صفی سنبره بیتم
لب ریش دم منو جوال جان بلم … دکه لبه برون دعجب ارسیده بیتم
کشم اه حسرت اورات دلیت کمسه … چو روز زمن اورا وعشق کشیده بیتم
من ددر و وداع عشق تر ده بار هجر بر سر … چه عجب بی‌پسوام اروز قدم خسته بیتم
زخم اتش سینه بو اکر کسی … که زر کلمش خار حجر خنیده بیتم

به بای لکز هاران نطار اخذ بردوش
بکجا مکنه بیش نطاره دکر دیده بیتم

هلالی

٦

لعل جانبخش اش جیحون کو جو بدرکاه باز لبه … سیه اکل سلامی جانهای ارن رقیه باز لبه
خوشتر از گلشه ترو نور ارزش آتش (٢) … عجب غیور کرنا لعهای جابکار لبه
شدم زاراه وزار شهری بوده پروانم … چند دم چشم زال چشم سحر ساز
داد خوکن بلها نه چو عمل منت کمان … که ازوا جست سلامی ابدی بار لبه
نهان را امیت لبس روزیک سوی جی اورمگ … سزاه محبوس اورامه صدی سوی ابا زلبه

فراق جسمانی ساحه پرم آه جم سازم
همان اولماس کرده عشم رقه باز لبه

بجوار درمان مهر دیسی مخو … بخانه دوزی جای دیگری مخو
طبع چشم را اگر زجور ده ام برحال … فسنه وبهنه کم کسری مخو
نوبری ریف بانگ ایر رتا دکسنه … ملک ما زیرا کم زحجبری مخو
مرع نامه ده برک کف ابت … چو بجه چه بای کسوری مخو
مرت هجر بی آل رحسم خفه اوم … دغیر خار وحشم هیچ بستری مخو
مس ارجه تجملی تجلیشن هرکز … برا که جز تو دران شهر دیگری مخو

خوش نشانه‌ها ای تبسم در دهنت

جو کرد ره او هر لحظه بر درش مو

عاشقان را از ستمکاری در گرفتاری بود ‌ ‌ ‌ حسرت آن دو ره دارد آشنا و عاری بود

از غرور حسن کشته یک نظر بر کاست نی ‌ ‌ ‌ آه ازین مستی اگر دور دوش هشیار ای

چشم او در خواب و من از گلستن کو ز کسل ‌ ‌ ‌ از حسن اکسیر ده دلش من هیچ ادار بود

بستگی حسن به هر زان طلب عشق را ‌ ‌ ‌ صحن امید دل او ز صعف بیماری بود

از بنان حسن او نه مو های او سر طاقش

رسم آن کافر دلان جو از ستمکاری بود

هر آن عطر جوی بلند نیستی خانه بگریزد ‌ ‌ ‌ زند سنگ جفا و از دیوانه بگریزد

من هستن جو دور و برانه پا از دوش ز ‌ ‌ ‌ رنگ صحن سر غنچه از آن دیوانه بگریزد

بر نکند او اگر عاشق دل عشق کند که ‌ ‌ ‌ بر آهن بشکن کرده پیک بیگانه بگریزد

شمع شو اگر پروانه را بر جوش بیزاری ‌ ‌ ‌ زده چمن بی آتش آتش از پروانه بگریزد

باده ونیاکه کرده ساقی جو کریم عشق شو ‌ ‌ ‌ دیوانه از دیوار من از آن دف به بگریزد

ها ای شده رنگ غیر از رخت بیرون ز دانه

که این صبح هم کوزه دیوانه بگریزد

عاشق وری ز بیدار و کلستن نشنید ‌ ‌ ‌ طایر هوش بر ره آن سمن نشنید

داغ او بر طاقت ما ره برهم بر جهند ‌ ‌ ‌ کلک دل داده کس آتش کمی نشنید

بت دره به جو جو دلم ها هستی ‌ ‌ ‌ اگر از عشق سر و ادم ره دوری نشنید

هر که زین تاشیش و هستی باز تو رو شو ‌ ‌ ‌ فارغ آهسته و دلش ایمان من فنی نشنید

چمن هوس هر که درین دایره سر گردانشد ‌ ‌ ‌ که ره دیگر جگر آن که دوشیر نشنید

ماه که از غار غم تازه کمک ظاهر

تا بوسه بسی کلک و درستی نشنید

از غم دوری سینه فریاد و فغانی ره نماند ‌ ‌ ‌ در دل از آن سپاه دوری از عاشق ره نماند

راه ای از این کوه است وی از آن ابروی اش ‌ ‌ ‌ بر سر کوی نشان در دوست نزار ره نماند

تا شود ای شب ای هر سایه خاطر ما ز آن نگه ‌ ‌ ‌ در دل کسی ایمن از سر نهان را ره نماند

دست کرد و کعبه کوی نه احکام طواف ‌ ‌ ‌ از طلوع با سبا نان چه قرار ره نماند

عاشق [illegible]

٦

بسکه چو شمع از درد دیوار در آتش درون | باشی که از فاقه به جان ما زاری زنم

نامه مهر به سیر دیگر همایون گر زخش
در حالت شمع خیال آن دل آزرده تمام

چاک سینه و چشم گریان ز دل پر خون شنید	خوش شمع در دم آن که از آتش فروغ شنید
لب به هجر ز سپهری ز کوکب من	چنان که ریخت لال چو صبح آمد شد
دم بر آه دل بر سینه ناله لب	بر آن که دم بر از آتش سحر شد
من دیده گریان ز درد ناله از دل	مسیح و خضر نیاز ز دم زنده بر شمع
در دستها چو فلک خجله آه در قفس	در چو خود بر شب گریه ز آن شمع

عجب جان همی سند آن دل از غم دم
چنین که درد و زاری با همایون شد

هر که آن خنجر سیه دوش آینه دست فتاد	در حالت آینه از عکس جسم آتش فتاد
آینه که به سحر آتش شبها صبح روی او	پر تو درون کاش به برگ جان شاد
گشت او آن رقیب آن در کوی او	جسم خسرو که ثنا صحرا در بیابان کرده یاد

جبت هرد

جبت پرون تیغ همی ابروی آن عاشق | در شب هجران مرا صد دل که رنگ شد

شمع بستر آن جسم همایون سایه
خاک آن ره که آتش بی سر یاری او

ز جوال آتش دست آن آتش شمع آه جوش که	با چمن شمع گردون باد در با در خروش آه
چو چکانم زد بر سینه تا ناله آتش سر زن	چه چمن گل همه سر تا دل ناله از جوش دل که
روان بر خنجر دم سحر چون عیار آتش شمع بر باد	چو در شام صد آن سینه آتش دل که
در آن که صبر دم همره ز آن لعل سر کش	چو آن زلف دل بر باد و همی عنبر دوش که

چه حسن آن دو هرگز چون همایون بر آتش
ره فروزان چمن سینه ز آن عشق و آتش که

چون روز عید آمده در عید که در آمد	بر هر زبان ز حیرت الله اکبر آمد
چون کرده ماه سیاه زیور در بر تو ماه	آن ترک چمن سیه آن جو لعل کس در آمد
قران بیم و چشم سر ز آن دل بستر	با جود او لوگم یا غم آن سر آمد
گر فروزان در چمن بر سر آدم لک	نالم بر در هر دم تا یار دیگر آمد

مرا از چمن هست یار گل شرح غم او بسیم
از خامه ناله خبر از فغان زرد فر آید

همچنین آن بهار رو کام ز غنچه زیر آید
گشتن لب پر از خنده بستر رنگ ملالت
چو شد واقفم و مهوشش کردم زیر او
گه ز چمن لب پر آید مرا با گوشه محبت
گرد بر حال او داغ مهوشش خورد بر
بر راه باد به چمن بست سجال خوش بر کرم

از سر ابر ته ز شاخ زاده بر آید
بر او عشق کسی را دو پا سنگ بر آید
در هر که بر سر آن گرد دو رمن بر آید
چنان بود کسی را عدوی از سفر آید
عجب بود اگر بهر دو ماه در نظر آید
چون باد که به آهن ولیک نالد در آید

چو آب چشم بود دردمان بر ده هما بر ن
رها کی سینه مرا بتر ادعو بر جگر آید

نگو اسم شه بی نام که گر دلبری آید
چه دانا قصه از دامن بگیر [illegible]
چه شهرت ان حرم بر جای جهان روز [illegible]

که اسم ناله ای که نواز بر دلبری آید
دمی بزنانه کز سینه غم هر روزی آید
بر ابر دلبری و در چشم ایران نوبهاری آید

للا پسر

لعبت چو گلستان شد مست خرام او ز ارایک او ان — که صبا و چمن بیان دنبال صید لاغری آید
تو در دل سر بستی صید بلا دو الا پاچه پیش — که بسته هر چه ها را با محبت جنس در کوه آید
ندانا چمن را به عنبر نیم در لطف باری — مرا خجلا هم در بر در دو ده لم خنجری آید

اما بود لب های مشکین ابهام غنچه لکن
نه ان گستر دو ارسستی آن شود دست آید

چو گل از عکس جو با ربیب آن شاه کج — در الگی شاه بر طرب در آب گرد
هم هوش با به آئینه را ز او نسیم و — ان شد سر بر انوم ان جواب گیرا
سر گشتگان امای بیبد فلک را — تو ان دگر بر یکتا حب گو
رومی که برگ بزم ز چمن صبح نیست — من از اینه که رفع ز آفتاب گرد
تا بهر جرعه عشق مکر فلک — جام سلو بود نه مستی حباب گو

طمان زعبیر لب [illegible] لاله رش
سوی آن لاله لب رعاب گو

لب او محنه آتش جو آب است — با بر شمه ملاحت نمک کباب است

[illegible] همه در حضور راست | [illegible] گرفته با بستان [illegible]

همه را [illegible] | [illegible] جهان [illegible]

[illegible] | [illegible] لطف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اول صاحب دردی سلام بر هم از رحم جفا بخیز / و رحم این جنس اثبات بلای می هر دیگر

موج از من اگر بیش حالت آن دل کرم / خوار از جنین کشتم در پرده ملا بجای دیگر

چو خود هم رنگی هر تارت پر شدم بیرون / دو معنی اش جامی پر از آزار عشق عاشقانی دیگر

مجرد از کسی بیرون بریم نوای سر جانم جسم / در آن جا به برگ کف هم اطراف ملک جای دیگر

لعلی که دلبرت از بهر و ب ادبیش دلها

دو لبش چون جام هر شب در عالمی دیگر

هر که آن زیبای سرو قد سیمین بر / سایه بر دربار رقیب شده بر ابر بر

آتش به پهلوی نگار زیر کرد بر طلب / لب گشته پیکان نیک تر از آن بر هم

ش به هر که گردش زلف چو زنجیر ترا / از اطراف بر حال دیوانه نه صد لشکر

چون غنچه لاله کوه بازکرد تا چمن / صحو فرشته ده دل جا داده بر جای گر

بیش از کسی کرد بیچه برج جنون / بیش از آن بر حال دیوانه ام بیچه ها

در بهار از لطف ادای این یار

داده است کسی را سر کیمیای خبر

چون رسیع سوق برکرت بار / براز از مرده نه هزار ناله سار

بحر دل ابر خلاد قطره رنت / کس رسیده چمن برف ادر بار

گسترده عمر گل از رفتن باز بحجی / بیاید به ذوق سر که گوینده ار

بازی عشق قسمتی به برد جسر تنها / اگر رفت به قراق ترا بشر ستاد

به حسرت آن آگاه براه بر هم

که از رند دل آن صنم کمک شرف ار

رفت دل که جان من خسته زار تر / مدعی عشقه از این من از ذوق عشق او تر

صد باری گشت ما عشق من جوش نشانند / بس چون کنم ز رسم چرکس بار تر

گرچه عشق او دل که چون کشتم / بر تو به دو عهد تو از ابر نیز زور تر

زلف کشته جانی از آن ای تب جسن / با دوره زار بهار هستی باز تر

هر دم جوان فرو در آن آفت جان / بر او ز عشق رسیده او در کار تر

هرچند از عشق ما لون نهان گشته

جز جمله اگه کند اشتیاق تر

[illegible]

گلشن حسن ترا سنبل [illegible] / [illegible]

تا سر زلف ترا [illegible] گشتم [illegible] / [illegible]

آفتاب روی یار آیینه حسن [illegible] / [illegible] آیینه [illegible]

آه از [illegible] / [illegible]

سینه [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

یار ما [illegible] هرگز / [illegible] هرگز

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

هرکس زپی سود که براه دگریش   شک نیست که از جرم عیش بر اثرش

هر لمعه از شمع رخش در شب دیدار   بر چهره مهر نشسته سپیده ز برش

این نامه رسانیده به شوخی دیدار   کو از زده بجز رشته دو برابر دیدش

حرفی زبر دو از دیده گیرد شرر او   کو راه نمانده گشت سر او بسر گرد بیش

چون شمع پی رخ بسر ابر اجلال

که زانش رخ ... که از گردی حویش

همه آتش و رشته همه چون لاله پا سر و پایش   چه امید همه روز که کشتم در پایش

جانی که کشته در هوای او غارتش   که چو ماه سر سندی شد خوبا بر ده از جایش

بس در گرفته پهلوی ... جدا در ... جست   با بند ... از سر آن برده یاریش

هر دل که شکسته رخ ... کرد لیکن   بجز لطاره چشم چو کار بسی بالیش

از آن نکته رشته لطف آرزش اهر   در دار در ره از صحبه چهر فلک پایش

سحاب بسطت القدرت خانهای عالم   سر که ... تیغ برق ... سمایش

ازل چو کمر بسته این مهر سامان باش

در دیده هر که شسته بر ابر نشینی مگر آن باش

از داغ غم و رنج جدائی که مرد آن   که سر جهان همی گشته آن باش

از خانه شکستن دل خود بر آورد   گر جان ما همی از آتش روان باش

خط های رشک حسن صاحب را باشد   از چمن جان باز هر دو دیده نهان باش

رقیبه که جز آن لو همان

والا از اینسته رشک آن باش

نه چون رخ همی گرد از غم رسم رش   و رشته لعل لب نهر گل دیده بر دوش

نهال ابروی گان نه در هوای بر رو بد   روان کارش جهان امثال کی سبد ترش

زدوام هر گیت نه عدر ابف اگر نه   هم مرا ابلها عارب به نیم چو حکم بدش

کسی کی چو شه جاه ز رشک گو نه شسته   اگر آب سر چشمه آب حضر بدست دش

کشته در نهاب فلک نظم هما برن   در آن جهان که اهل ... اگر کشته بش

بیج سر در قشان از گه اهف گراگب   چو نه فلک رشت روز بار از کنند بش

سپهر اگر که بصورت هلال در جلوه است [illegible]

[illegible] چو ضحاک [illegible]

چنان در عاشقی [illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | که [illegible]
[illegible] | چرا [illegible]
[illegible] | که در [illegible]

[illegible]

[illegible] صحرای عدم [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

درد دل پرده در آتش شمع از شرم پنهان شد　　چو در آن پرده او گشت شمع مجلس آرایش

همانا پای بستر دم با نم جیبم کهش تا

تحریر حسن حال اشعار دیده بگذارش

زلف افشانده در محفل دل آشفته سرش　　چو آتش در آتش رفته تا تشنه لبش

رهانک رهبر سر پرده با رجان باید　　زلف که جان خبر است که رهبرش

بر آستانه او بالک شیشه لبش　　ستاده ایم پیک پی برشان دارش

جان دمان زد برد و شد زدیده نهان　　در عمر ما طلب شدیم قسم از ش

ساغ فصل بهار لب جو ان مرغی

کنار گشته پر دو باب حسن بال دیبرش

چون الله مرغ بستان خویش　　لبش زنم چو شمع بر کنار جان خویش

سر زدیعه گر چه رگلیر کم با [illegible]　　گرد از دیعه رگ کت پای خویش

رشته زان دمان [illegible] عشق دوران دل　　جان نیز می رهو زنده کاروان خویش

تا زلف او دیده شد از خانه رفت دل　　مرغ از [illegible] ب رهو لب آشیان خویش

اوزام بسیار

اوزام بسیار گشت بوان مه ناب　　خورشید را طراز عنبرش در پس

[illegible] ش کرد خشم همان زیب

او دی [illegible] سلسله کن از آن [illegible] لبش

گفته گفته عشق [illegible] از لبهای [illegible]　　از آن خانه [illegible] گشت از [illegible] لبش

چو بیرم در جان [illegible] خانم را　　حرز [illegible] حلقه [illegible] دامش

چو [illegible] ست [illegible] سینه در [illegible]　　رهرکان غمزه [illegible] کرده تیر بارانش

چو مه دیده اگه دارد [illegible]　　بر آید که [illegible] که بر [illegible] چو کاش

تو راضی [illegible] از سر [illegible]

که [illegible] در خم چوگان از چو [illegible]

هیچگه [illegible] بر [illegible] وصال　　چه [illegible] ل

صد [illegible] کشته [illegible] پیدا　　[illegible] جمال

با [illegible] کشته [illegible]　　[illegible] بال

گر [illegible] دم [illegible] بر دار　　برق آه [illegible] بال

اختر برخیزد آنکه شمع تابان ز شوق — به جهد بریزد او بر لب [illegible] ز جان

حکایت [illegible] آن [illegible] عروده [illegible] برود [illegible]

چون [illegible] شده پا [illegible] بشکار

ز صحبت [illegible] ما [illegible] آمد [illegible] دل — که [illegible] حس [illegible] از عمر [illegible] حاصل

اگر جون [illegible] هستی بر دل آما — [illegible] بر دمای [illegible] دیده [illegible]

بر [illegible] چند چون [illegible] — خیال جان و دل [illegible] در [illegible]

هر از آن کس [illegible] — خبر ما [illegible] برون از عشق [illegible] حاصل

چو آب [illegible] — ولی از آنجا [illegible] هستی [illegible]

[illegible] آتش [illegible] جان [illegible]

که [illegible] هستی [illegible]

[illegible] گشتم — چه [illegible] گرد [illegible] گشتم

[illegible] گشتم — [illegible] گشتم

[illegible] — [illegible] گشتم

[illegible]

[illegible] چشم [illegible] که — [illegible] جلوه [illegible] آب [illegible] چشم

[illegible] — اگر [illegible] گشتم

[illegible]

[illegible] گشتم

ز [illegible] — [illegible] چشم [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] حیران [illegible]

[illegible] — [illegible]

چو [illegible] — که [illegible] گردد [illegible]

[illegible] انجام گشتم

که [illegible]

[illegible] — [illegible] دیده

[illegible] — [illegible]

[illegible] [illegible] / گر [illegible] [illegible]

خواسته ام [illegible] آب [illegible] / از [illegible] اگر [illegible]

بسکه [illegible] صحن [illegible] دل

از [illegible] جان [illegible]

شبی چون شمع اگر در بزم وصل خود دهی راهم / زند [illegible] [illegible]

بر [illegible] [illegible] / [illegible] [illegible]

بعمری [illegible] [illegible] / [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] / [illegible] [illegible]

اگر [illegible] [illegible] / [illegible] [illegible]

شبی در بزم وصل او [illegible]

[illegible] عمر [illegible]

شبی گر ترک [illegible] / نهان [illegible] [illegible]

[illegible] خواب [illegible] / غم [illegible]

چو لولو ازم [illegible] / [illegible] [illegible]

پس از [illegible] / اگر [illegible]

[illegible] [illegible]

اگر [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] سخن از [illegible]

[illegible] / چون [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

هر که [illegible] / [illegible] خاک [illegible]

شبی در خواب اگر [illegible] صبح [illegible] / [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

احیرانی چو گرد نوائی از بها گذشت

بر در او دیگری را کس اکنون هیچ جای دانم

ای همیش ای آنکه داد و دور ازانی تو — اسب چو استاده بر پیچ قراری داشتم

بار دارم جواب دل داشتن از درون گرد — نشسته ام از هر که بر خاطر عتابی داشتم

بهر کسی ما اگر خواهد و بر جوش نسیم — نامه بنده داری دو پیش عتاب ازانی

از خوی آتش سینه درگیر از نشانی آتشم نگار — لیک هر شب در دل از ان کلف رخساری

ای همیش آن گه گرد ماش درگیر سینه ام نکته — در این کوی غم حال برار داری داشتم

در آتش در برش نیستی و جان با کلک گذشت

چمن بهار آن گر رخسار نگاری داشتم

الکه چون زلف تو در ره دوست بستم — و آنکه هرگز بملوی پیوسته است خم

الکه چه جور کشیده ام ز هجران رخش — در سر کوی او با نگشته ام نم

الکه چون غنچه بر از ده در باغ دمی — بر دل آتش از لب آسمانی از ده است

غنچه بیرون در باغ رسید از آنکه — بسیار در پایش شکسته است نم

الکه در راه وفا بی تو ره بربستی — آخر کار رستگاری از نشسته است نم

بسته در ره سر سلاسل گیسوی کسی

ان غنچه دمی کس اول اسحر در نم

همچنان دم گردد بدن آتشه دیدار زاهدم — با چو آنم همچو استاده با برار چو روم

انجمن آن کسی چشم حسنوانم — سر پای آن انسم با چه نیاز چه روم

گرد و دام از او در دل حالی برد دم حیله — پی شراب از آتش دل قسمت نیز از زاهدم

یک نگارم نشسته ام حال کشته ام گر نوم — لیک بر باد تو در هر نما بار از چو روم

رخ نما ای شمع دمی بر آتش درد با برز — از غم آنکه بعید سوز کند از چه روم

همچو ای اسیر هجر و هنوز بکیسان

زان لب میگون دو چشم عشق نما ساز زاهدم

سا به سیل نظری دیدم دور کنار شدم — بار آن رخ بهشتی گرفت شدم

دیدم همی چو خواب بعضی آن دم — لیک غماز و دو رخ آن نظر دیده ام

نار او آنچه نخسته گفتم و آمد بسر — ای نشسته جان حالت نجاده دو بیمار شدم

الکه درد او

شب است سخن گفتم چند بار رسا — رحم اندیشه قهر از رسید رشدم

عمر آن نفت درد داده ام از گزید — غم از آن تحریر رها دادم

با تو قسم طلب از بت داری که — تا که طلوع دهان رسید

بلکه از دو پرواز داده هر آن چیزی

نه که از بهر تماشا سر بکار بردم

چو از سینه دل بکس ای رسید دادم — لعل از جای غنچه پر توی از روی او دادم

بحو کشتم که کنم با کسی راز لب او — دلی هر جا رسیده ام از زبان آن کس دیگر

برآمد دوش بر تن یار شکار اسیری — ز آب خضر از جا بر سبای جنون دادم

بشادی بر نیاورد از دل کم غمش آری — کشته از درون زلف او یاد در گله دادم

سر دو چشم و دهان چون سوارم بیاران — دل از دو چشم اش از جام دو سبو دادم

بعشق هر آن که دهن را نمیدهد

سینه رحم دارن داغ دو دل دادم

جدا از دست از ملک از سایه پوشم — چاه بر سر نکنیم تا که گرد دار بیشم

دیم داد

در قسطو ره در باغ برابر دارد — بهر کاری سکیده قطره خون از دل بریشم

چون من ز حسن جوا ملهم عالم حسن شد — در لب عشق میوه انجمن غنچه از بیشم

زنگار از باده دل مجو خونی آمد — چه جای آنکه تشنه جان غم دشمنم

هر آن دل که بجان ما نه چیزی نیافت

من پری کرده عالم از جانانه خوشم

خال بر سر چون کشتم تیغ مجلس افروزه — در دل خلوت شب بیت داده پرتو رود

باغ خون بیکار تو سینه را دیدم — که دامای در درون راه بیداران ملک لی رود

کجا دانم طریق عقل را من گر از عشق — که طرح جنون که شیوه رسوایی آموزم

همانم از چراغی بی شوکو خانه ام روشن

جمال آفتاب عشق بوسم رخ افروزم

کشادی بعد از رخ آتش افروخته بازم — شهری که گرمی در التفات و شرمی بازم

گریبان چاک و مست و دل ای آمد بیرون — طریق عشق و آیین جنون آموختی بازم

بیزم از تاب می افروختی رخ نخواهم — برنگ دیده از نظاره خود چه بازم

بجرم عشق اگر از دار بر کشند یارا — ز شوق رقص کنم تا دمی که جان دارم

من از سجود بتی گشتم انجاز ملک — ز بهر رشته تسبیح بهر زنارم

ز شوق خال تو چون نقطه بی سر و پایم — به دور خط تو سرگشته همچو پرگارم

ز باده سرخ شده رنگ من بر زرد چو حال — ز تاب مهر رخت بر فروخت رخسارم

دگر ز سجده شکر تو بر ندارم سر — اگر به تیغ تو افتد دمی سر و کارم

ز زلف دوست همان گشت نظم مرا

هزار معنی پیچیده بسته چو زنارم

چشم تر از سپیده چو از روی کار چشم — در خون نشسته از غم چشمت هزار چشم

تا گشته است بقعه تسلسل چشم تو مرا — گردیده بهر دیدن او بیقرار چشم

چون چشم تو ز اختر اوج سعادت است — چشمی ندیده است فلک با هزار چشم

تا چشم سرنگ ماشه چشم تو لاله گون — تا عین ز خون دل شده چون لاله زار چشم

تا در ربوده خواب ز چشم تو خلق شو — گردیده تر ز چشم تو شب زنده دار چشم

از بهر دیدنی چو همان هر که هست — تا چند باشدم به ره انتظار چشم

عجب سپهر مجدد و [illegible] اگر آسمان

ولله ز خاک رهگذر او غبار چشم

تا عمرهای [illegible] شد بجهانی کرم — کرده از وداع [illegible] کوشش [illegible] دگرم

قصه جان کرده [illegible] — [illegible] بسر [illegible] دگرم

تا که داننده [illegible] انجمن — [illegible] نیابی دگرم

شاید از شوخ [illegible] — از اجل [illegible] دگرم

بجهان [illegible] — که دمی راه [illegible] بجای دگرم

چون [illegible] عشق [illegible]

مجو از [illegible] دگرم

آه من [illegible] چشم — تا [illegible] کشتی [illegible] چشم

[illegible]

اگر [illegible] بر لب جوی — [illegible] زده و دیده [illegible]

ممتاز بوده ام از اداء عشق [illegible] — چون اداء تعصب زده در حلقه ماتم

[illegible]

چاک [illegible] — [illegible] چشم [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] جانان [illegible]

[illegible]

[illegible]

روز [illegible] عشق [illegible] — [illegible]

[illegible]

کشته [illegible] — [illegible]

هم از [illegible]

صدای ناله آتش [illegible] آخر — بگوش [illegible] اگر [illegible]

[illegible]

بگوش [illegible]

بکمال [illegible] در عشق [illegible] دارم — [illegible] عجب [illegible] دارم

طلسم [illegible] — که این [illegible] دارم

زبان [illegible] — دلی [illegible]

چنان [illegible] — [illegible]

[illegible]

که [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ای که می پرسی که در عاشقی [illegible] — آه چه گویم که گر گویم زبان می سوزدم

همچو پروانه [illegible] شمع [illegible]

لیک [illegible]

چشم [illegible] غم خویش [illegible] — [illegible] خبر [illegible]

بر لب [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ای نسیم

ای نسیم [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

هر دم حال دگری با تو ... زده ام | که غمی ... [illegible]

صبح ... ای ... حسن مسیحا ای ... | ترک عشاق ... [illegible]

ای ... با تو ... [illegible] | ... [illegible]

شاید ... [illegible] | تا ... صبر ... کشیده ایم

از جهان ... [illegible] | ... [illegible]

... لیکن ... [illegible]

گرد ... از ... [illegible]

تا ... [illegible] | ... [illegible]

افغان ... [illegible] | ... [illegible]

از داغ ... حالت الم | ... [illegible]

گر ... نزدیک | با آن چشم ... [illegible]

... [illegible] | غیر از ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible]

که ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] | ساقیا ... [illegible]

... رقیب | ... [illegible]

... [illegible] | ای ... [illegible]

غمزه ... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

چمن همایون [illegible] به جوابت [illegible]

بیش کس [illegible] در جهان ادای حسن

بسکه اسب کرم از حسن به نگار را کرد [illegible] | [illegible] در ناصیه [illegible]

ز ماه [illegible] چشم [illegible] رخ [illegible] | در [illegible] چمن [illegible] نگاهی [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] | در آن آستان [illegible] نه [illegible] بردن

[illegible] | [illegible] از خانه [illegible]

[illegible] غم [illegible] | چو [illegible] از [illegible] چمن

همایون [illegible] که [illegible]

چو [illegible] خرد [illegible]

[illegible] | [illegible] از [illegible]

خدنگ [illegible] زار از [illegible] | [illegible] سینه که تیر [illegible] که از [illegible]

چو [illegible] سینه چمن از [illegible] | [illegible] آب [illegible]

ز [illegible] | [illegible] چمن [illegible]

همایون چمن

همایون [illegible] سلطان [illegible]

که [illegible] داشت [illegible]

هر طرف [illegible] | [illegible] خاک [illegible]

[illegible] آتش [illegible] | [illegible]

[illegible] | چمن [illegible]

چون [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چمن همایون [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] من

[illegible] | [illegible] من

[illegible] | [illegible] من

[illegible] | [illegible] من

ای گلشن برو [illegible] دیگران | با [illegible] حسن جگر
ای گل [illegible] سلا | در شهر [illegible] در بر [illegible]

گلشن [illegible] هرزه بهاران بهاری
دیگر ز کنج محنت و غم سر برآر [illegible]

شاخ ریحان [illegible] نازنین | در [illegible] مبارک [illegible]
مرغ دل را [illegible] | [illegible] زمین
[illegible] | گر [illegible]
[illegible] دل [illegible] | ما [illegible]

چمن بهاران [illegible]
[illegible] ناله [illegible]

[illegible] | از لعل [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | [illegible]
مجروح جان [illegible] | بر [illegible]

دارد

باشد [illegible] چشم [illegible] | [illegible]
[illegible] بهاران [illegible]
[illegible] غم [illegible]

از [illegible] | [illegible] بر آسمان
[illegible] | پنهان [illegible] بر [illegible]
[illegible] | [illegible] غم [illegible]
ای شمع [illegible] | [illegible] بر زبان
[illegible] | [illegible]

[illegible] بهاران [illegible]
پروانه [illegible] شمع [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ز نسیم چه بهاری رخ گلگون تو خندان | ای جان عشق یاران جوش اندر سر و من زدن

همه ارغوان چمن را زرخ نهاده داغ کیشم

جهانی تماشای گلزار [illegible]

چو ارغوان گر ده آخر ان روز سیاه | اگر نه دم گرم صبح را از رخ تو من

با تو خو به یکی کرده بود صد تی می برم | در دل غلو شد که غم گرفته راه من

مرا جواب از شمع [illegible] داد و خو عاشق | رجاک سینه [illegible] در جواب کمان

ز لب گرده که ز تبسم [illegible] | [illegible] ز تبسم اراک زبان

برادر [illegible] کرم ای هجران [illegible] | [illegible] سایه دلدار کر [illegible] من

راه [illegible] همه اران [illegible]

[illegible] ز طعنه دردو سیاه من

چمن [illegible] | لطف جان [illegible] کن

[illegible] | [illegible] آخر [illegible] کن

تا دیده [illegible] آینه [illegible] | رو صیقل آن آینه از [illegible] کن

[illegible]

از خویشتن [illegible] | ای [illegible] کن

جان [illegible] نگاهی

ای جان من [illegible] کن

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] شهیدان [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

با [illegible] راحت [illegible]

بو [illegible] جای [illegible]

[illegible] | ستاره [illegible]

[illegible] | [illegible] هجران

[illegible] | [illegible]

خیال او هنوز در دل و دیده عجب نیست   با من سیه کار عنایت خاص سینه جبران

برهنه پایی ما لیک براه کعبه وصلت

چو برگ لاله از سر نخوت خار مغیلان

با دست تیغ یک جهت لب عنایت این   که دیده رخسار جانان جای لطف این

فروغ آه ما هر که دید شب فراقش   فتاد در غلط و گفت پرتو سحر است این

بگو حدیث جو عالم برزم باده فروشش   سخن بجای دگر گر که عالم دگر است این

از آن سحر خورشید روش راه و انجام   هما خیال کی از اوج خاک ره عزت این

ز چوگانی بر اسب همه عمر بگذرانند همت   که حالت به اجر وقت نظاره ان

گذشت عمر ما را زجه نه دیدار ی

خبر ز جوش بهار دیده سخن است این

چو دیده حالت جانان را بر جانان   خم زحمت دل آتش کشیده لب جان

رعنا گرد لب به روی اوست روح فزاید   ز سبزه و دیده گریه چشمه حیوان

طلب کرد بر جگر یعنی دم سبز نم   ز دود دم از دل سحر حرارت نالد افغان

ز قطع باد

ز قطع بادیه از پس بی سر و پا خار که به   کباب حسرتی نظاره قطعه خار مغیلان

براه عشق اگر او کعبه ایست ایمان

که کعبه در طلبش کعبه ایست ره بیابان

هر نه بعید مرگ برابر خاک من   کی بیند به حالت دل دردناک من

چند از غم دل غمزه تیر جانی   گر جا بجا تو تیر تیر به تصدق ملاک من

سر خنده اره از در حسرت وصال   هم آه درد دل من و عشق پاک من

گردی نیست از اثر حسن عشق هیچ   چاک درون نگر نگر جای چاک من

هم داغی بری به آن آتش رخ ... غ...

رسید کار به جایی که اگر رازی چاک من

منگر غمچه بار ز دهان کلیه دارا ن   سحری بر اشک در سیاب تیره روزگاران

یک از حشم رحمت سحر در ماندگان این   قسم عطر و گیسوی لطف کن ما کار را ن

تو چه بس نه ما دام رسیده درد عرت   ز رشک ماه گردون ... ریزد از جان ران

رخ چون نکو ماه ای شکفته رخ نم   چه خوانی ربه بیجان ز نسیم ریبا ران

رفتن دگر به راه دیده بار مانند — نقش پای سگش [illegible] چو اران

من زار در مانده ز [illegible] بهاران — چکنم واه حسرت کشم چو [illegible] ن

تا دیده ام [illegible] گردی دمیدم

هردم بیادش الله بهر تماشا کنم

با صد صلاح و تقوی آخر بلای جانت — بار [illegible] دیلان عشقت سن

گر انکه خنجر [illegible] بر [illegible] — نقش پای [illegible] دیده هر دم جواب [illegible]

کرم از زلف عشق یاران من مانده در زندان — عالم [illegible] از آه و حسرت من

گفتی که داشتی بجان اهل مجلس — [illegible] ات صحبت

گفتی در بر [illegible] خواری

ای [illegible] عاری عزت

دو دستی [illegible] حجران برای [illegible] کشتن — ما [illegible] از حلقه [illegible] کشتن

هوش [illegible] هرجا [illegible] — [illegible] کشتن

راه ان دست [illegible] سجاده [illegible] — لطف طبع اگر برکاری [illegible] کشتن

بر [illegible] — جای دربدر [illegible] نهانی [illegible]

خبر [illegible] عشق — در مجنونی [illegible] کشته این راهشان

گر [illegible] خرابات [illegible] جام دگرت

چو [illegible] بهار [illegible] ن

شمع پرده [illegible] خورشید روی او — لیکن گر [illegible] روی او

گاهی ز عنبرت [illegible] — در مجلس [illegible] او

چمن [illegible] — کافر [illegible] محو روی او

که جان [illegible] — که او [illegible] آرزوی او

ز [illegible] — روی [illegible] خاک کوی او

عشق [illegible] جهان [illegible] پای

[illegible] از [illegible] او

خیال [illegible] خیال او — در این آینه رخ [illegible] هر که جز خیال او

چنان دارم جگر از درد کم تر نامه‌ام خونش — نماند یک سر مو کز درد اندر نیاید او

شب هجران فغان [illegible] — [illegible] جسم [illegible] بر جای او

چنانم [illegible] کاه از فراق ادهم [illegible] — [illegible] آب [illegible]

هر چه [illegible] زند و [illegible] شد

[illegible] همه [illegible] اگر [illegible] او

چو هم دردی [illegible] کو [illegible] — هم آینه [illegible] در سخن [illegible]

بگو با تیغ هجران [illegible] — [illegible]

جدا از [illegible] غم [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] با خورشید [illegible]

[illegible] بهاران [illegible]

که از جان [illegible]

[illegible] — که هر [illegible] آنجا [illegible]

ز [illegible] — به کس [illegible] غم او

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — که [illegible] غم [illegible] او

[illegible] — [illegible] گلستان [illegible]

چنان [illegible] گران

[illegible] ز [illegible] او

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — که [illegible] او

خونناب چو رخسار [illegible] ... که گرد [illegible] او

سبزی [illegible] دارد [illegible] ... بود آیینه [illegible] هر سال او

نه [illegible] مرغ تیر [illegible] قضای دل ... [illegible] ناله [illegible] او

[illegible] سلوک هجران ... که [illegible] او

ها [illegible] را [illegible]

که [illegible] هر [illegible]

[illegible] دارد ... کشته‌ام [illegible] دارد

[illegible] در حلقه [illegible] ... [illegible] دارد

[illegible] ل ... بسکه [illegible] دارد

دست [illegible] ... [illegible] دارد

[illegible] صبح [illegible] ... [illegible] دارد

از نسیم صبح در گلشن [illegible] آهسته ... [illegible] دارد

[illegible] راه [illegible] ... است در هر حلقه [illegible] دارد

[illegible] الم

[illegible] تو

[illegible] تو

[illegible] ... [illegible] تو

[illegible] ... [illegible] تو

اگر [illegible] ... [illegible] تو

[illegible] ... [illegible] تو

[illegible]

[illegible] تو

[illegible] ... [illegible] ارزد

[illegible] ... [illegible] ارزد

[illegible] ... [illegible] ارزد

[illegible] ... [illegible] ارزد

[illegible] ... [illegible] ارزد

سرو من از بسکه دلها بسته [illegible] او | گلبن عشقم را ماند قد دلجوی او

صبحدم از بام می‌آید برون آن آفتاب | همچو آن نوری [illegible] آسمان آید فرود

دل ز چشم [illegible] | [illegible] حال از رخ او [illegible]

گشته از چشم تر او [illegible] | رفته از زلف تو در حلقه [illegible]

وصل او جویم [illegible] | باده مقصود است [illegible]

تو نگاران را [illegible] خالش از نظر

همچو [illegible] گشته در جستجو

بر من از ستمهای [illegible] | که است آینه‌ها [illegible] سینه [illegible] او

[illegible] | [illegible] هیچ چاره [illegible] او

ز بهر آنکه [illegible] | [illegible] جستجوی او

[illegible] | [illegible] او

دلم را [illegible] | [illegible] آمد [illegible] او

نگاران تا [illegible] از [illegible] جستجو کن

[illegible]

بنجشند [illegible] جستجوی او

[illegible] حیران او | هزاران جان [illegible] او

[illegible] بهار [illegible] | [illegible] دل [illegible] در چمن او

چگونه [illegible] | اگر [illegible] نهان [illegible] پیراهن او

چه باد [illegible] | که رنگ لاله [illegible] او

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] داده

[illegible] | که لب [illegible] ایستاده

[illegible] | [illegible]

چگونه [illegible] | اگر [illegible] داده

[illegible] | چو چوب [illegible]

[illegible] | [illegible] ایستاده

چوگان تیغ در عرصه گاه جنگ خویش کرده

چون گوی سر شکسته را صد رخنه در جان کرده

شد لیلی بر مجنون ایم از [illegible] چو مجنون — از سر گوشه [illegible] کاکل پریشان کرده

رضوان [illegible] رضوان از باغ [illegible] — عشق [illegible] هر گوشه [illegible]

بر [illegible] چمن گل [illegible] [illegible] — صد [illegible] غنچه را پرده صد رخنه در جان

از شوق [illegible] گل [illegible] جلوه — هر جا همای [illegible] گران چو [illegible]

این گلشن آراسته [illegible]

ای [illegible] دارم [illegible] در گریبان کرده

[illegible] گل [illegible] — تا [illegible] در زده

باغ [illegible] آب لاله و گل [illegible] — از [illegible] [illegible]

کرده با [illegible] [illegible] — [illegible] بر جان و تن [illegible]

چمن [illegible] از تماشای [illegible]

[illegible] در جان غم [illegible] زده

نو کرد است

نو کرد است این [illegible] — [illegible] بر باد رفته

[illegible] بر جای [illegible] — [illegible] از چمن در [illegible] رفته

[illegible] بر روی [illegible] از غم — [illegible] غم [illegible] رفته

عجب [illegible] — چو کرد آن دل [illegible] در جا رفته

[illegible] جان [illegible]

همایون [illegible]

بر [illegible] — [illegible] بار [illegible]

[illegible] در [illegible] — چنانکه [illegible]

[illegible] — [illegible] را با [illegible] آه

بر [illegible] — [illegible] صد [illegible]

[illegible] همایون

که [illegible] زده [illegible]

[illegible] تو [illegible] — [illegible]

برای تو دگری ز بهر سر کی — دگر به بینه ترا اضطراب [illegible]

ز جوهر آه اسیران بی توان دوری — ز حسن دگر نه بر آتش نقابت [illegible]

اگر نگاه تو سوی [illegible] — لبشته من از حسن کتاب [illegible]

[illegible] ازو طلب

[illegible]

بسکه [illegible] آتش جنازه — در هم ز لطف چمن گشته دل آتش شد

دور از ان خورشید دل آتش [illegible] — آتش اسم بود هر ذره بیابان شد

تا نبود از کعبه کم بود در سلوک عشقم — از طرف سر گشته [illegible]

آتش گردانند در شهر حرم خاک — تا کنم [illegible] آید لطف شد

از پا در [illegible] رحمت [illegible]

رو طلب ای بهر پا در دوری جانانه

بر [illegible] دوره در نظاره [illegible] — [illegible] رفته [illegible] در دمان مرده

ز عشق [illegible] — که [illegible] سنگ [illegible]

بنام

بناخن [illegible] سینه [illegible] — ز [illegible] نوا [illegible]

[illegible] — مرا [illegible] هیچ [illegible]

[illegible] — [illegible] رفته [illegible] عشق [illegible]

[illegible] — در [illegible] سر گشته [illegible]

[illegible]

[illegible] چشم [illegible]

ای آتش جدال تو [illegible] — در [illegible] جمال [illegible] دانه

عشق [illegible] کمال — از [illegible] جهان [illegible] دانه

[illegible] دل — جز [illegible] در خورد او آشیانه

کعبه [illegible] که دیده اند — در هر [illegible] کعبه خانه

ای [illegible] — [illegible] آستانه

وصف [illegible]

[illegible] کمال [illegible]

هر کسی را هست در عالم جدا مشتاقی‌ای ده | خو لب لعلت غم کرده و در بیابانت ده
ای نگار سیراب گشته از لب مست | رحم کن بر غنچه لب [illegible] ده
[illegible] سواره آمدی و خاک شد | هر [illegible] در دست [illegible] از دل [illegible] ده
[illegible] برای [illegible] زد شهره‌ای | ای [illegible] عشق بلای [illegible]
است [illegible] خود گزاره شوق ترا | [illegible] در بلای [illegible] ده

کیست در کوی [illegible] که زین گونه‌اند
خسته در گوشه و در [illegible] ده

هر کس کشته و در [illegible] | [illegible] زده کز شوق [illegible] شهید [illegible]
کس [illegible] که [illegible] | باشد [illegible] برآه [illegible]
[illegible] که [illegible] عشق را [illegible] | [illegible] کشته [illegible] جله [illegible]
[illegible] از [illegible] در بزم [illegible] | [illegible] عشق [illegible] و در [illegible]
[illegible] عیش [illegible] | [illegible] جان [illegible] علقه [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] ای جان

هم

[illegible] از [illegible] که [illegible] حروف [illegible]

[illegible] رخ خوبان [illegible] نگاهی | [illegible] چشم [illegible] گریه و در [illegible]
[illegible] بان می‌کشد از سینه [illegible] | از هیچ [illegible] کیاهی
[illegible] یار آمد و سوی نظری کرد | باشد اگر کشته را [illegible]
[illegible] بر [illegible] | [illegible] الست [illegible]
صدای [illegible] آنچه که با [illegible] | از [illegible] محمود [illegible]
[illegible] چه کس [illegible]

[illegible] رخشه [illegible]

بر دار [illegible] ای [illegible] | کو جان [illegible] بهیات
[illegible] شنوای [illegible] | خواهی [illegible] غم اگر [illegible]
[illegible] در [illegible] رفته [illegible] | هر [illegible] که [illegible]
در هجر [illegible] جان رفت [illegible] | [illegible] درد [illegible]
[illegible] اگر [illegible] | [illegible] جا صدا

برباد رفت ملامت حرام جهد — بر شیشه ها رکه زند سنگ جفا

است رها ان که بعشق و خیال

هر نغمه از ان صورت خبر داده رجا

بیزارم با دو حسن او است اگر کار — شهر بر کشتم ار وداع صبر دل از جمع جار

بیکس چون ذره است ده از هر خوبان تشنه — کم من چون بود بسوانم بحکم خوش آنکه کار

مرا با اگر پنهان چون که غم برهان — دیر کجا شوم کرمش با رسیدم بر

مرادم را برید لطف نه بیشم را بدید آخر — جوش عشق ده ان هات اعادی در انجار

صد بار ازو هات ارو دارم غنیمت — کر انصاف دعا خلاص هر دو کر شرف شاهر

پو مطرب بر امید بر شه جان او دهان کرد — از اشتیاق بر دل ار لعل شکر بار ادکار

غلام جوش حسن سال امید ارم با کیوان خبر

پنجاه رآیه مرا سبحان الله ار درد جهانی

تا که بر صفحه هستی بود ارباب قسمر — پنجال خط سبز ار بناشیم دی

ار که در راه مت بر اتش خاک برم — ریخته مرا بسر خاک ما حرفه بر

جو اوس گوار ده در اب صبا — در جگر کرد نیک اران می

در دران ساقی شب از وصل جسته ام — دلم از ضعف چو نالیدن اسان

در ره عشق تمام طلب آید جانم

کاش این قامت ز راز تو بیابد حمی

حسن ان صورت چیست که با عشق ما ز انس — نگم ار وسخ افتاد لعل صحکار بسر

رسیدن رب آید جانم آب عشق ما ران — صد شبانم کی ار تو سیه در الفار هم

حسن ان ابروی در عشق با دل حالی کرم — تو ندارد ار نهاده دشمن بگیرد ار هم

مرا با نام ار بر هم ای آید هجر است — لب ما که به اهم کرد دیر سر و دل ارهار

چو ان مست بدمی در غیر پاپ فرستاد — بسنجد ام که دایم در پا سلام

بحر چون دارم کار که گفتم ترا لیکن — من پیالم کنم تا چمن تو در کام

چو جمله کردی بنام دمی از بلبلی ما کریم

زمانه ام انیس ده جهان دار هم

مرا اتش زد ز چشم باز بارده دمانه — نهان شکر که با دران قصیده زبانی

بسکه از خیال در شکر لب ذکر نمود | لبت بروی و کف از لب قسمت
مرا ز بعد خیال تو اشک ال رسیده | فضای سینه من از وداع لاله است
تعلیمت مرا هک درست ر | از دل لعل عشق را کشیده دار نشانه
هزار زخم نهان خنده زیبا رو لیکن | نگاه از رم شکیم چین مرو نشست

آه و ناله ها این زار کند عشق از دل

حسن ازو دمی دمراد برتو بنات فغان

جرم هوا و دلی در دلی عشق و لب ای | چمن لشکر بسته هرکت ده جا
درون چمن بستم ز کهای سینه ام | چمن زمان رفتار هر یک داغ صفا
از خاک تماشا زرسم وفا بیاموز | چمن از چهره ای هر لحظه از حیا
شبهای غم در انگور از آب دیده | هرکشته بر او فنا و راه

حرم کشته تر شد از طغیان رسید

از رنگ لباس تحشیه غنچه نهان

دو ابروی خنجر خورشید بدی | هر استخوان ... کشته خنجری

از خشم مع و نیز درون خانه دلم | هرکه شه روز نه شده هر طرف دری
این زنگ شام غمت ها همه چه با که | از سوداد و سینه چه جسد از درون آخر
غوطه درین صدره اگر غنچه نه | منت بر زنبار رو دامن سحر که رسی

دوران غم عشق همه ماه لوزن مرادت

بسته کمک بخون داد غنچه سحری

ننده جوشن ستم خنده لاله رخساره | سنبه اردو کو عاقبت کار
هر حکایت شود عرصه من کشیده برشکر | حسن اگر بود مرا تیز نکهت ار
بهای قصر ارادت ده دیده ز بر درون | نه تم خاک ملک ده دری
خود نیسته عشق هرزان چشم | اسیر جوش در عالم چرخ کرامت ای
برد کام زمان دلها ساها ام بار و چه | سیر دلی سر از گل مراد ور خاک ای
اگر عشق نشید از گریه دیده ای لیکن | خوش تم و ماه ام غیراز عشق ساز

ضنک دل است ها ای اگر چه کمک سلو

نه یک ام جز ز دو غیر چمن دل شار

به خسرو از آن لطف پرسش مگر · اسیر مانده هجران بر دوزن مگر

میمی بر هنر میر دی داده از همش · چه خاک هم اگر لطف آن بن مگر

برو خاک در آن کو اگر قسمت نیست · هوا رگسته ار سی پا کفن مگر

صبحه اسب [illegible] از [illegible] · بهر ورق در [illegible] چمن مگر

ز بخت ... [illegible] · به [illegible] اگر [illegible] مگر

اگر بود چو [illegible] اسلا [illegible]

به [illegible] همه [illegible] بر دوش کی

ز چشم سر اگر [illegible] خوش میز · عجب که [illegible] میز

[illegible] · که [illegible] میز

[illegible] قطره شبنم · ز [illegible] آب [illegible] میز

[illegible] · [illegible] میز

بکن در کار [illegible] اسیر [illegible] مکن

جان [illegible] رنگ [illegible]

[illegible]

من [illegible] غزالی [illegible] · گرفته کو [illegible] پا با نی

بسته ام چو گریبان [illegible] · چه سینه [illegible] نی

بیرون [illegible] · هزار پاره گریبان ز چاک [illegible] نی

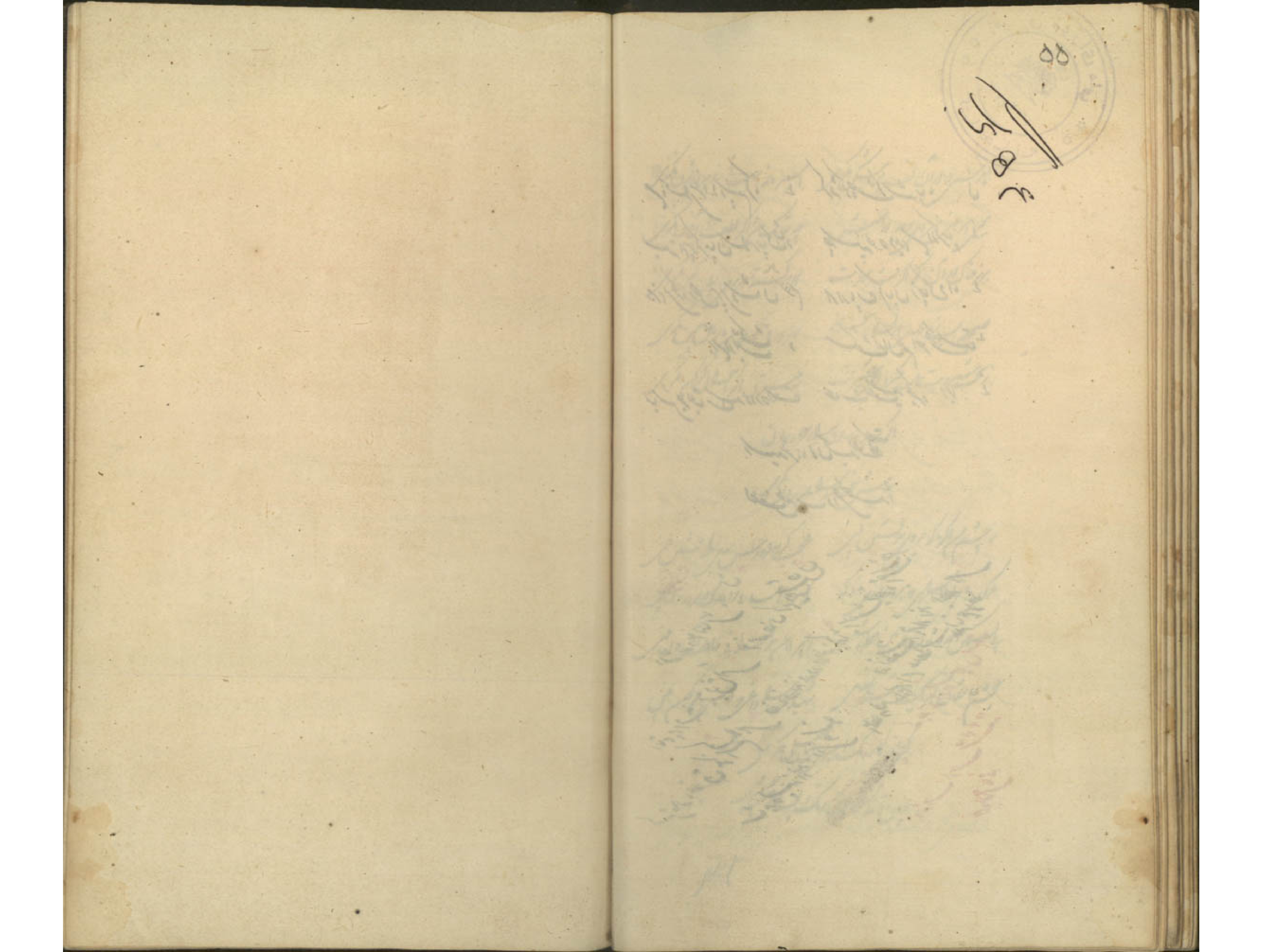
بر [illegible] · [illegible]

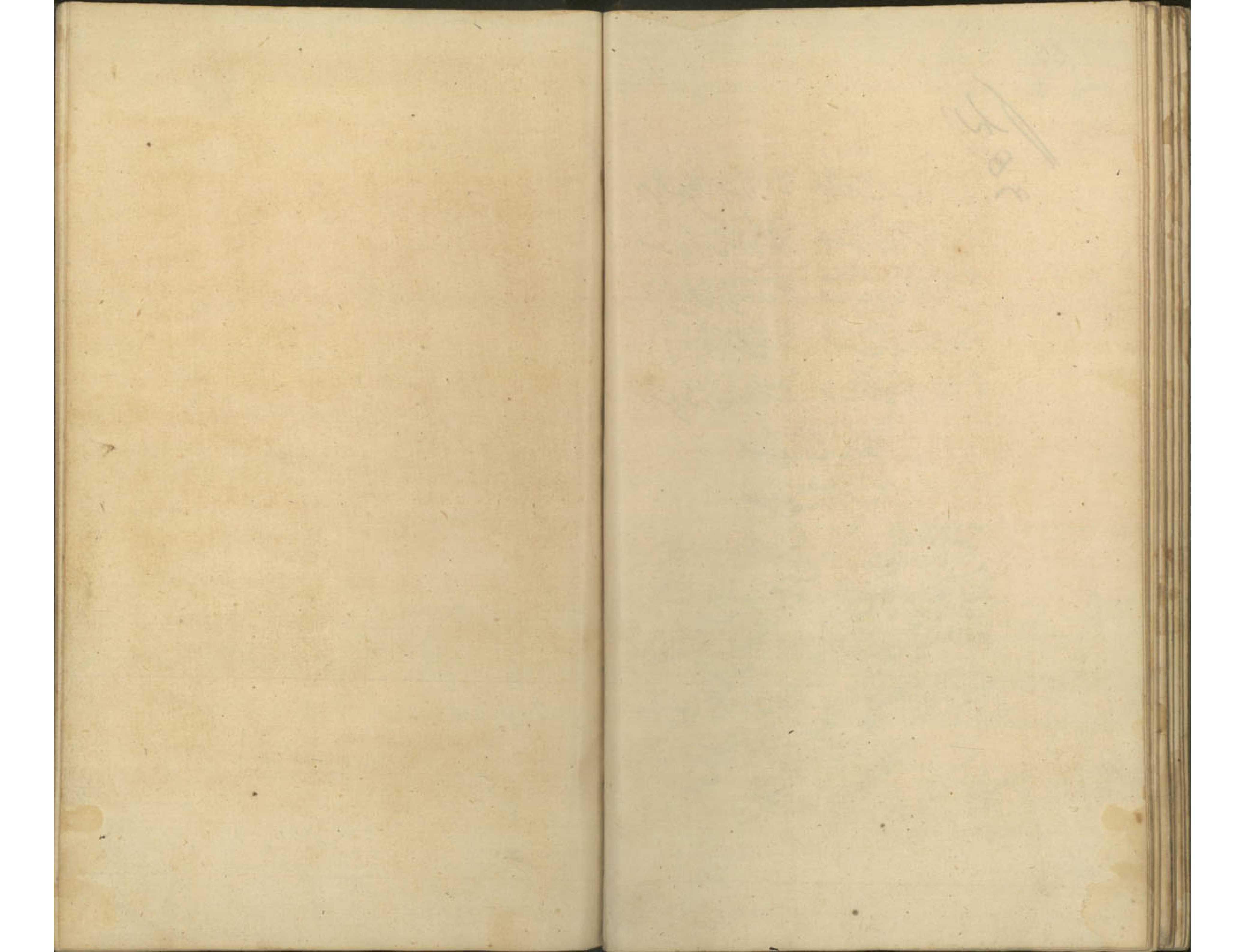
با [illegible] · عتاب [illegible] نی

[illegible]

لطف [illegible]

[illegible]





[illegible]

درون خانه عالی و همراه اخلاص

زیر عنب ... [illegible]

در صحبت مجنون ان کلی یا خار [illegible]

همراه وزیر اجل منش لابد

بر ساعت خاطر جمع کن


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
خطی «فهرست شده»
۷۸۶۶